

# بررسی واژه‌ی مغ در اشعار حافظ

دکتر فریده معتکف

انجمن ایران‌شناسی تهران

نامیده می‌شود که چم (مفهوم) آن «بنیاد» است و در پارسی به اوستا دگرگون شده.

ویلیام جاکسن، این باور را دارد که مغان آموزندگان ارجمندی بوده‌اند که در روزگاران دیرینه به راهنمایی و روشن‌گری مردم می‌پرداخته‌اند و زرتشت را می‌توان نماینده‌ی برجسته‌ی آن گروه دانست. زرتشت همان آموزش‌های مغان پیش از خویش را پس از بررسی و بازنگری پیراسته و آراسته است.

استاد علی‌اکبر جعفری در ستوت یسن، واژه‌ی مغ را با مهی، بزرگی و بزرگواری برابر دانسته و نوشته است: «واژه‌ی مغ تلفظ فارسی همین واژه است. اشو زرتشت از کسانی‌ست که دین بهی را برمی‌گزینند و همبستگی جهانی پدید می‌آورند، انجمنی برپا می‌کند و آن را مغ (بزرگواری) و یا مزمگ (مه مغ، بزرگواری، بزرگ، والا) می‌نامد. هر کدام از موبدان (اعضا) این انجمن مگون یا بزرگوار خوانده می‌شوند و با در نظر گرفتن سابقه‌ی آن، انجمن مغان خوانند.» جعفری در نوشته‌ی دیگر خود: «پیام زرتشت» گفتار نوزدهم را ویژه‌ی «انجمن مغان» کرده و بر آن است که: «مغان دین را پرورش و گسترش دادند و زرتشت خود بنیادگذار این انجمن بود، از گات‌ها برمی‌آید که زرتشت انجمنی را از یاران نزدیک خود بنیاد گذاشت و آن را مغ یا مغ خواند، چنان‌پیدا است که این یاران همان کسانی بودند که آنان را خودمانی می‌نامد، زیرا آنان بودند که پیام زرتشت را چنان‌که باید و شاید در نیک دریافتند. این همان انجمن مغان است که برای نیک‌نامی آن شاه گشتاسب تلاش می‌کرد.»

آن بندها که در گات‌ها دربرگیرنده‌ی واژه‌ی مغ است، به برگردان علی‌اکبر جعفری، این‌هاست:

۱۱.۲۹. ای مزدا و شما ای پرتوهای مزدا

آیین انجمن بزرگ مغان را بپذیرند

ای اهورا به‌سوی ما بیا

تا بتوانیم به شما خدمت کنیم

۱۴.۴۶. چه کسی دوست زرتشت اسپنتمان است، ای مزدا

چه کسی با راستی اندر مشورت است؟

چه کسی با پارسایی افزاینده همراه است؟

کدام راست‌کار از ره منش نیک، خود را از آن انجمن مغان می‌داند؟

۱۶.۵۱. از نیروی انجمن مغان و سروده‌های منش نیک بود

که گشتاسب به دانش درونی رسید.

□ چارلز ویلیام هکتورن (Charles Wiliam Heokethorn) در پوشنه‌ی (=جلد) دوم «سازمان‌های رازگونه، در همه‌ی دوره‌ها و در همه‌ی سرزمین‌ها» The Secret Societies of All Ages and Countries می‌نویسد:

«واژه‌ی مجوس (Magus) برگرفته از واژه‌ی (Maja) در سانسکریت است. ماجا همان آینه است، یا جامی که برابر افسانه‌های هندی برهمن (Brahma) در آن خود را می‌بیند و همگی نیروها و توانایی‌ها و ورج‌ها (معجزات) اش را در آن نگاه‌داری می‌کند. واژه‌های انگلیسی جادو (Magic)، پیکره (Image)، پندار (Imagination) که چم‌های نزدیک به هم دارند، هماهنگی می‌یابند با همه‌ی نیروها و توانایی‌های رازگونه‌ی نخستین فرهیختگانی که بی‌هیچ‌گونه سازمان ویژه‌ی در کنار هم زندگی می‌کرده‌اند. (Magus) آن جادوگری‌ست که دنبال زندگی جاوید است. مجی (Magi)، مغ که نام موبد دیرینه ایرانی‌ست، نه تنها کارهای دین را سامان می‌داده که پایگاهی نه کم‌تر از شاه داشته، فرمانروایی مغان از مادها دیرینه‌تر است.»

واژه‌ی مغ که برابر لاتین آن (Magi) است، در کهن‌ترین نوشته‌ی ایرانی که بخش گات‌ها از اوستاست، دیده می‌شود. در اوستایی این واژه، مگاست که در پهلوی به مگوگ دگرگون شده، واژه‌ی مجوس در زبان تازی برگرفته از همین مگوگ پهلوی‌ست در انجیل متی بخش دوم در برگردان فارسی که به گفته برگرداننده، از زبان‌های اصلی عبرانی و کلدانی و یونانی ترجمه شده، این گفتار دیده می‌شود: «و چون عیسی در ایام هیردویس پادشاه در بیت‌لحم یهودیه تولد یافت، نگاه مجوسی چند از مشرق به اورشلیم آمده، گفتند کجاست آن مولود که پادشاه یهود است، زیرا که ستاره‌ی او را در مشرق دیده‌ایم» ولی در برگردان انگلیسی انجیل، همین گفتار چنین آمده: «و هنگامی که عیسی در بتلهم از یودی در زمان هرود پادشاه زاده شد، مردان بخرد Wisemen از خواری به اورشلیم آمده، می‌گفتند: کجاست آن نوزادی که پادشاه یهود است؟»

هرودوت مغ را نام تیره‌ی از مادها دانسته است. بیرونی بر آن است که مغان، پیش از زرتشت نیز بوده‌اند. برخی نیز بر آنند که اوستای کنونی از دو گرفتگاه (ماخذ) فراهم آمده، بخشی از آن گرد آوریده‌ی موبدان اپاختر خورایی (شمال شرقی)‌ست که همان «زند» است که چم آن «آگاهی»‌ست و بخش دیگری که گفته‌های اترون‌ها (اتورپت = اتورپاد) یا پاسداران آتش آتشکده‌ی پارس است و آپستک

۷.۳۳. ای مزدا در بهترین شکل خود، آشکارا

به سوی من بیا

تا از پرتو راستی و منش نیک

آوای من بیرون از انجمن مغان هم شنیده شود.

۷.۵۳. انجمن مغان برای کسانی است که دل‌بستگی ویژه‌یی

به زندگی زناشویی دارند و خوشبخت می‌زیند.

موبد آذرگشسب در پیش‌گفت هات ۳۰ که آن را «بخش بنیادی

کیش زرتشت» نامیده، می‌نویسد: «منظور از انجمن بزرگ مغان

انجمنی است که از زرتشت و یاران وفادار او تشکیل شده است و یا

به عبارت دیگر هسته‌ی اولیه‌ی بی‌ست که در گسترش آیین نوین یعنی

کیش زرتشت، کمک شایانی نمود».

## سازمان انجمن مغان

در پیش‌گفت (مقدمه) هات ۳۲، از آن‌روی که در بند ۱ آن

واژه‌های خویشان (در اوستایی خنتوش)، همکاران (در اوستایی

ورزئم) و یاران (در اوستایی آئیریم‌نا) آمده، موبد آذرگشسب روشن

کرده است: «سه گروهی هستند که به اشو زرتشت پیغمبر ایران نزدیک

بودند و از لحاظ پاکدامنی، پارسایی، بزرگ‌منشی بر سایر پیروان برتری

داشتند. در بین این سه گروه نیز به ترتیب خودمانی‌ها و خویشان به

زرتشت بیش‌تر نزدیک بوده و مورد اعتماد و اطمینان او قرار گرفته

بودند و بعد از آن‌ها همکاران و یاران قرار داشتند. اعضای انجمن مغان

و یا انجمن برادری اشو زرتشت را نیز افراد سه گروه مذکور تشکیل

می‌دادند، زیرا آن‌ها افرادی از خودگذشته و نسبت به پیمبر وفادار بودند،

البته واژه‌ی خنتوش را به اشخاص متکی به نفس و با اراده‌ی بسیار

قوی نیز می‌توان ترجمه کرد. خودمانی‌ها یا خویشان گروهی بودند که

از هر لحاظ شایستگی داشتند و به پیمبر نزدیک بودند، نه از نقطه‌نظر

خویشاوندی بلکه از نظر دانش، بینش، پارسایی، پرهیزکاری، راستی،

درستی مورد احترام و اعتماد زرتشت بودند، این گروه افرادی بودند که

در راه گسترش دین حاضر به فدای جان خویش بودند».

در برگردان آذرگشسب از گات‌ها یا سرودهای زرتشت، بندهای

زیرین درباره‌ی انجمن مغان دیده می‌شود:

بند ۳. هات ۳۳. ای خدای هستی‌بخش، کسی که به نیکان و

پاکان خود از گروه خودمانی، همکار و خواه دوست، با مهر و داد رفتار

کند و کسی که از آفرینش نیک پروردگار ننگه‌داری نماید، به راستی

چنین شخصی از کشور خرم راستی و منش پاک یعنی بهشت برخوردار

خواهد شد.

بند ۷. هات ۳۳. ای از همه بهتر و ای خداوند خرد، به سوی من

آیید و خودتان را به من آشکار سازید، تا در پرتو راستی و منش پاک،

گذشته از انجمن مغان، دیگران هم به سخنانم گوش فرا دهند.

بند ۱۴. هات ۴۶. ای زرتشت! کیست دوست درست‌کردار تو که

هواخواه راستی است؟ چه کسی برای گسترش و نیک‌نامی انجمن

برادری مغ کوشش خواهد کرد؟ این شخص همانا گشتاسب کیانی

شاهنشاه دلیر است.

بند ۷. هات ۴۹. ای هستی‌بخش، هنگامی که پیام مقدس او را

به مردم می‌آموزم و گواه باش تا یاران و خودمانی‌ها برابر قانون ایزدی

زندگی کرده و برای همکاران راهنمای نیکی باشند.

بند ۱۱. هات ۵۱. ای مزدا کیست آن دوست باوفایی که به

زرتشت اسپنتمان یاری کند؟ او آن کسی است که دل‌باخته‌ی راستی و

در جست‌وجوی آشاست. کسی که با عشق و ایمان است و با منش

پاک هواخواه انجمن برادری است و زندگانی خود را در راه پیشرفت

انجمن مغان وقف خواهد کرد.

بند ۱۵. هات ۵۱. پاداشی را که زرتشت به مغان و برادران دینی

از پیش نوید داده است، گروه‌مان یا خانه‌ی سرود و ستایش و بهشت

است. جایی که از روز ازل منزلگاه هستی‌بخش دانا بوده است.

بند ۱۶. هات ۵۱. در پی نیروی معنوی انجمن برادری و

سرودهای محبت که از منش پاک الهام گرفته است، کی گشتاسب به

آن پاداش دست یافت.

استاد پورداود در برگردان خود از گات‌ها از انجمنی با نام مغان یا

برادری یاد نکرده است. در بند ۳ هات ۳۳ به جای آن گروه‌های

خودمانی و همکار و دوست، از پیشوایان و شرفا، بزرگواران و «کسی

که با غیرت از ستوران پرستاری کند» نام می‌برد، ولی در بند ۷ از

بنیادی با نام «انجمن پیروان» یاد می‌کند و در بند ۱۴ هات ۴۶ از

«اتحاد ایمانی» و «آیین»، در بند ۷ هات ۴۹ به جای یاران و خودمانی‌ها

از پیشوایان، شرفا و به جای همکاران از دهقانان و در پانامه نوشته

است: «مقصود این است وقتی که از پیشوایان و شرفا (رزمیان) به دین

درآیند، در میان بزرگواران شهرت یافته به آنان تأسی خواهند نمود».

در بند ۱۱ هات ۵۱ به جای انجمن برادری یا انجمن مغان، «پیروان

پاک‌منش» را می‌گذارد و در بند ۱۵ همین هات به جای مغان و برادران

از یاران نام می‌برد و در بند ۷ هات ۵۳ نامی از «مجمع دینداران»

به میان می‌آورد که «اگر از آن کناره گیرید در روز رستاخیز ناله و افغان

از سخنانتان خواهد بود».

ایرج تاراپور والا، در برگردان انگلیسی از گات‌ها در بند ۳ هات ۳۳

نام سه گروه را برده است که در برگردان پارسی آن به جای خودمانی‌ها

که در برگردان جعفری و آذرگشسب نیز بر آن است که خنتوش

اوستایی را به «اشخاص متکی به خود و با اراده قوی نیز می‌توان

ترجمه کرد» در بند ۱۱ هات ۵۱ تاراپور والا از پرهون (دایره) برادری یاد

کرده و در بند ۱۵ و ۱۶ همان هات از انجمن برادری و آیین برادری و

در بند ۷ هات ۵۳ باز هم از انجمن برادری.

مسعودی در **مروج الذهب** بر آن است «باورهایی که بر سر هم

دین زرتشت را می‌سازد، پیش از او نیز در کار بوده است». شهرستانی

که بخش سوم **ملل و نحل** را ویژه‌ی زرتشتیان و یا «زرادشتیه» کرده

در گفت‌وگوی میان زرادشت و اورمزد بر آن است که دین نو نخست

به کیومرث نموده شده: «پس نمودم این دین، اولاً کیومرث را و

دریافت آن را و یاد گرفت بی‌تعلیمی و درس‌خواندنی» افزوده بر

کیومرث، «چم را به سبب انکاری که با ضحاک داشت مطلع

گردانیدیم» و همچنین: «این دین را به افریدون و کیکائوس و کیقباد و

گرشاسب نموده‌ام»، باید پذیرفت که این بخش از گفتار شهرستانی

برداشت نادرستی از هات ۴۴ است، زیرا که در این هات نامی از

کیومرث و آن دیگران نیامده.

شهرستانی از بودن دین دیگری پیش از زرتشت یاد می‌کند که بر

آن «مارسان» نام نهاده که گمان می‌رود برگشته‌ی بی «مزدیسنا» است

و بر آن است که زرتشت «چیزهایی از دین مارسان اختیار کرده، یکی





گرفته بود، مولانا جلال‌الدین بلخی، نیز مانند او و سنایی در انجمن مغان با شیدامیغ (نور حقیقت) آشنا شد و رخت دین‌داری و پرهیزگاری از خانگه برچید. این آشنایی هنگامی دست داده که پیرش شمس‌الدین را از او دور کرده‌اند:

هله ساقی قدحی ده ز می رنگینم  
تا که در دیر مغان روی حقیقت بینم  
فارغ از توبه و زهد و ورع و تقوایم  
زان که من مصلحت خویش در این می بینم  
ترک سالوسی و زراقی و شیخی بکنم  
تا دهد ساقی خم‌خانه یک در دینم  
چون بنوشم قدح راح مَرُوح ز کفش  
رخت زهد و ورع از صومعه بس برچینم  
حافظ نیز به‌دنبال مولانا جلال‌الدین در انجمن مغان، شیدخدا را باز می‌یابد:

در خرابات مغان نور خدا می بینم  
وین عجب بین که چه نوری به کجا می بینم  
و او نیز مانند عطار از تازه کردن آیین زرتشت سخن به میان می‌آورد:  
به باغ تازه کن آیین و دین زرتشتی  
کنون که لاله برافروخت آتش نمرود  
محمود هومن در **حافظ چه می گوید**، بخشی از فرایند دگرگونی حافظ را نمایانده: در آغاز حافظ را می بینیم که با زاهد روبه‌رو است و با ملایمت، اما ریشخندکنان به او می‌گوید:

عیب رندان مکن، ای زاهد پاکیزه سرشت  
که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت

آن که خدای، اورمزداست».

ناگفته نماند که همانندی ویژگی‌های «خداوند هستی و دانا» که اهورامزدا نام دارد، با وارونا خدای بخرد در وداها و بسیاری از نشانه‌های دیگر گواه یکی بودن خاستگاه باورهای زرتشتی و هندویستی است و بودن بنیاد یا دین ویژه‌یی پیش از زرتشت که بابک بامداد آن را «دین مغان» نامیده، پذیرفتنی است.

مسعودی و شهرستانی هر دو بر آنند که پیش از زرتشت، ده نیایشگاه برپا بوده و افزوده بر آن نیایشگاه‌ها که در نوشته‌های خود جای‌هایشان را برشمرده‌اند، زرتشت خود دو نیایشگاه دیگر بر پا کرده که یکی از آن‌ها در نیشابور بوده و در زمان زرتشت است که به درخواست پادشاه ویشتاسب آتش جمشید که از دیرباز از سوی مغان نیایش می‌شده از خوراسیما، به دارابگرد، در ایران برده می‌شود.

پس گروهی از دانایان، پیش از پدیدآمدن زرتشت در کار آموزش مردمان بوده‌اند. زرتشت که خود یکی از دانایان یا آموزندگان است، آموزش‌های بنیادی را که با گذشت زمان دگرگونی یافته، پالوده و با یاری برخی از آموزندگان هم‌زمان خود بنیاد انجمنی را گذاشته و بر آن انجمن مغان نام نهاده، در این انجمن سه گروه هموندی داشته‌اند که برترین به خود استواران و پس از آنان همکاران و سپس یاران بوده‌اند. این انجمن برای آن‌که درست و به سامان گردانده شود، سازمان ویژه‌یی داشته که نشانه‌یی از این سازمان را در بند ۴ هات ۵۳ می‌توان دید که برگردان آذرگشسب چنین آمده: «من کسی را که به‌عنوان پدر و سرور خودمانی‌ها، گمارده شده است، دوست خواهم داشت و به همسری خواهم پذیرفت».

افزوده بر این سرور یا پدر به خود استواران، دو بر نام (لقب) دیگر در اوستا دیده می‌شود که یکی مگوگ هندرزیت یا مغ اندرزگوی یا رایزن (مشاور) است و دیگری مگوپتان مگوپت یا موبد موبدان که سالار (رئیس) انجمن مغان بوده است.

با این دو نشانه می‌توان پذیرفت که انجمن مغان دارای یک سالار بوده به‌نام موبد موبدان و او رای‌زنانی داشته که همان مغان اندرزگویند و در رده‌ی پایین‌تر سه موبد یا سرور که گروه‌های سه‌گانه را سرپرستی می‌کرده و به آنان آموزش می‌داده‌اند.

آن‌چه گفتار بیرونی و مسعودی را در زمینه برپایی انجمن مغان پیش از پدیداری زرتشت پروهان (= برهان) است، بند ۱۱ هات ۲۹ است که آشکارا از باشندگی چنین انجمنی پیش از زرتشت سخن می‌گوید: (از برگردان آذرگشسب) «روان آفرینش به سخنان خود ادامه می‌دهد: اشا و هومن و خسترا، چه‌وقت به یاری به ما روی خواهند آورد؟ کی ای مزدا، آیین تو را انجمن بزرگ مغان خواهند پذیرفت؟ ای هستی‌بخش این‌که که برای ما یار و مددکار رسیده است (که این یاری‌دهنده برابر بند ۸ همین هات زرتشت است) ما هم آماده خدمتگزاری هستیم».

این هات نشان می‌دهد با آن‌که انجمن پیش از زرتشت در کار بوده و سازمان داشته، خشم و ستیز و تاراج و گستاخی، همه‌جا را فراگرفته بوده است.

## فرایند دگرگونی حافظ

کسی که در کودکی، عطار را دیده و از او اسرارنامه را به ارمغان

به زرق و و دروغ واعظ پی برده است و به منظور رسواکردن او می‌خواند:

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند  
چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند  
بدین سان از شعر زاهد رهایی یافته، به دام صوفی می‌افتد و در  
پیروی از او به خود اندرز می‌دهد:  
ای بی‌خبر بکوش که صاحب خبر شوی  
تا راهرو نباشی کی راهبر شود؟  
از این که در سراچه ترکیب تخته بند تن است، افسوس می‌خورد:  
حجاب چهره‌ی جان می‌شود غبار تنم  
خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم  
حافظ اما اهل فنای فی‌الله و سخنان دیگر صوفیان نیست و  
به‌زودی پی می‌برد که:

نقد صوفی نه همه صافی بی‌غش باشد  
ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد  
آن چه از بررسی چامه‌هایی که دکتر محمود هومن آن‌ها را  
همهانگ دگرگونی حافظ از دینداری و پرهیزگاری و به‌یادسپاری قرآن  
تا پیوستن به صوفیان و گرایش به قلندری در «حافظ» خود سامان داده  
برمی‌آید، سرخوردگی حافظ از صوفی‌گری چنان است که از  
پشمینه‌پوشی (=خرقه‌پوشی) ننگ دارد:  
شرممان باد ز پشمینه‌آلوده‌ی خویش

گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم  
از بررسی سروده‌های حافظ برمی‌آید که:  
۱- حافظ در جست‌وجوی باورهایی ست تهی از دروغ و دغل،  
باورهایی که نه به بهانه‌ی بهشت، که به انگیزه‌ی پیوند جان با جانان،  
گدایان کوی خدا را از بندگی هر دو جهان آزاد کند:

برو به کار خود ای واعظ این چه فریاد است  
مرا فتاد دل از ره، تو را چه افتاده است  
به‌کام تا نرساند مرا لبش چون نای  
نصیحت همه عالم به گوش من باد است  
گدای کوی تو از هشت خلد مستغنی ست  
اسیر عشق تو از هر دو عالم آزاد است  
برو فسانه مخوان و فسون مدم، حافظ  
کزین فسانه و افسون مرا بسی یاد است  
۲- حافظ صوفی می‌شود، از همنشینی با درویشان سرافراز است،  
با خود می‌گوید که اگر آب زندگی باید، پیوستن به درویشان شاید:

روضه‌ی خلد برین خلوت درویشان است  
مایه‌ی محتشمی، خدمت درویشان است  
دولتی را که نباشد غم از آسیب و زوال  
بی‌تکلف بشنو دولت درویشان است  
از کران تا به کران لشکر ظلم است ولی  
از ازل تا به ابد فرصت درویشان است  
حافظ از آب حیات ازلی می‌خواهد  
منبعش، خاک در خلوت درویشان است  
بزرگ‌ترین آرزویش «دولت فقر» است:  
دولت فقر خدایا به من ارزانی‌دار

کاین کرامت سبب حشمت و تکمیل من است  
پذیرای پذیرش «رضا»، سپردگی «توکل» و سرنوشت «جبر»  
است:

رضا به داده بده وز جبین گره بگشای  
که بر من و تو در اختیار نگشاد است  
تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافری ست  
راهرو گر سد هنر دارد توکل بایدش  
در این دوره نگاهی شورمندانه دارد به‌سوی روزبهان بقلی و باورها  
و روش زندگی‌اش:

گر آن شیرین پسر خونم بریزد  
دلا چون شیر مادر کن حالش  
ببرد از من قرار و طاقت و هوش  
بت سنگین دل سیمین بناگوش  
نگاری، چابکی، شنگی کله‌دار  
ظریفی، مهوشی، ترکی قباپوش  
باور دارد که در آمرزش خداوند همواره باز است:

لطف الهی بکند کار خویش  
مژده رحمت برساند سرش  
لطف خدا بیش‌تر از جرم ماست  
نکنه‌ی سربسته چه گویی، خموش  
چون باور دارد که بی‌راهبر (=پیر) نمی‌توان در راه (=طریقت)  
گام برداشت:

به کوی عشق مننه بی‌دلیل راه قدم  
که من به خویش نمودم، سد اهتمام و نشد  
به پیروان گوناگون روی می‌آورد و می‌کوشد که با بهره‌گیری از  
بینش آنان «ز فکر تفرقه باز آید و شود مجموع» گاه روزنی از روشنایی  
را به‌سوی خود گشوده می‌بیند و از این روی با خود می‌گوید:  
دگر ز منزل جانان سفر مکن درویش  
که سیر معنوی و کنج خانقاهت بس  
ولی اندک‌اندک در کار برخی از خانگاهیان دغلی می‌بیند و آرزو  
می‌کند:

نقدها را بود آیا که عباری گیرند  
تا همه صومعه‌داران پی کاری گیرند  
در همان هنگام است که در پاسخ سروده‌ی شاه نعمت‌الله‌ولی که:  
ما خاک راه را به‌نظر کیمیا کنیم  
سد درد را به گوشه‌ی چشمی دوا کنیم  
چامه‌یی می‌سراید که با این بیت آغاز می‌شود:  
آنان که خاک را به‌نظر کیمیا کنند  
آیا شود که که گوشه‌ی چشمی به‌ما کنند؟  
در این چامه آشکارا بر نکته‌های ولی خرده می‌گیرد، برای نمونه  
در پاسخ این بیت:

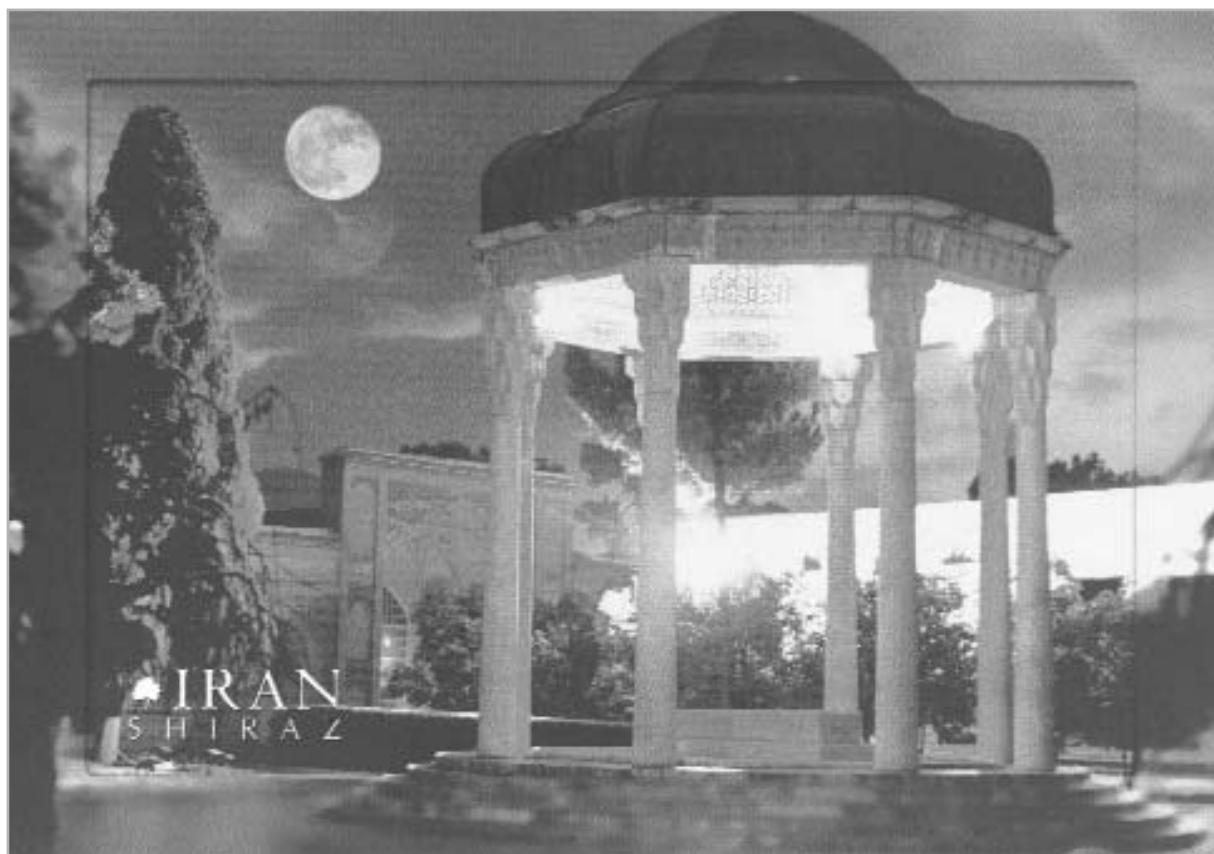
در حبس صورتیم و چنین شاد و خرمیم  
بنگر که در سراچه‌ی معنی چه‌ها کنیم  
می‌گوید:

معشوق چون نقاب ز رخ در نمی‌کشد



هر کس حکایتی به تصور چرا کنند؟  
 یا در پیوند با این گفته:  
 رندان لایبالی و مستان سرخوشیم  
 هشار را به مجلس خود کی رها کنیم  
 می گوید:  
 بی معرفت مباش که در من یزید عشق  
 اهل نظر معامله با آشنا کنند  
 و در پیوند با این که: از خود درآ و در صف اصحاب ما خرام،  
 می گوید: شاهان کم التفات به حال گدا کنند. این سروده‌ی او نیز  
 پرخاشی به ترفندگری صوفیان پرهیزگار زمانه است:  
 صوفی نهاد دام و سر حقه‌باز کرد  
 بنیاد مکر با فلک حقه‌باز کرد  
 بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه  
 زیرا که عرض شعبده، با اهل راز کرد

حافظ نمی‌توانسته است، با همه‌ی گردن‌گذاری به‌خرسندی از  
 خواست خدا و سرنوشت‌پذیری این‌گونه داستان‌های صوفیانه را در  
 پیشگاه خرد شایسته و در شمار دل و جان روا بشناسد: «در داستان‌ها  
 آمده که درویشی در دجله افتاد و شنا نمی‌دانست، یکی گفت از کناره  
 که خواهی تا کسی را بیگاهانم تا تو را برکشد. گفتا: نه. گفتا: خواهی  
 فرو روی؟ گفتا: نه! گفت: پس چه خواهی؟ گفت: آن چه خدا خواهد،  
 مرا با خواست، چه کار است». صوفیان ایرانی چنان در خودسپاری به  
 خدا «توکل به حق» پیش می‌تاخته‌اند که ساده‌ترین و بایسته‌ترین  
 نیازهای زندگی را، به‌شمار خواست خدا می‌گذاشتند و هیچ‌گاه برای  
 به‌دست آوردن خوراک، پوشاک و پناهگاه کوششی نمی‌کردند و برای  
 درمان دردها و بیماری‌های خودگرد دارو و درمان نمی‌گشتند و  
 می‌پنداشتند بر خداست که با دانایی خود، نیازهای آدمی را بداند و این  
 نیازها را با بخشندگی و رادی که از ویژگی‌های اوست، برآرد. به  
 گفته‌ی سعدی:



ساقی بیا که شاهد رعنا‌ی صوفیان  
 دیگر به جلوه آمد و آغاز ناز کرد  
 فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید  
 شرم‌منده رهروی که عمل بر مجاز کرد  
 ای کبک خوش خرام کجا می‌روی بایست  
 غره مشو که گربه‌ی زاهد نماز کرد  
 حافظ مکن ملامت رندان که در ازل  
 ما را خدا ز زهد ریا بی‌نیاز کرد

حاجت موری به‌علم غیب بداند  
 در بُن چاهی به زیر صخره‌ی صما  
 داده ز بخشندگی و بنده‌نوازی  
 مرغ هوا را نصیب، ماهی دریا  
 در زندگی‌نامه‌یی که برای ابراهیم ادهم ساخته و پرداخته‌اند،  
 نوشته‌اند: «شفیق» از ابراهیم پرسید: چون می‌کنی در کار روزی  
 (معاش)؟ گفت: اگر چیزی رسد، سپاس گزارم و اگر نرسد، شکیبا  
 باشم. شفیق گفت: سگان بلخ همین کنند که چون چیزی باشد، دم

می‌جنبانند و اگر نباشد گرسنه می‌مانند.

در آغاز حافظ «رضا به داده و گره از جبین گشاده» با این‌گونه باورهای صوفیانه که خود نشانه‌ی کارسازی (تاثیر) هستی‌شناسی ترسایی در صوفی‌گری است، نمی‌تواند کنار بیاید، اگر عیسی گفته: «از این روی با شما می‌گویم از بهر جان خود اندیشه مکنید که چه خورید یا چه آشامید و نه برای تن خود که چه بپوشید، به مرغان هوا بنگرید که نه می‌کارند و نه می‌دروند و نه به انبار می‌سپارند... پس اندیشه مکنید و مگویید چه بخوریم یا چه بنوشیم یا چه بپوشیم، زیرا پدر آسمانی شما می‌داند که بدین همه نیاز دارید... پس در اندیشه‌ی فردا مباشید، زیرا فردا اندیشه‌ی خود را خواهد کرد، همان بدی امروز برای ما بسنده است». حافظ به آوای درون خود گوش سپرده که می‌خواهد «فلک را بشکافد و طرحی نو دراندازد» و «چرخ برهم زند، از غیر مرادش گردد». سخن حافظ این است که آدمی باید بکوشد و از راه پیشیاری (= خدمت) است که می‌تواند پرده‌های میان خود از زمین و سپهر (= فلک) را تا شهریاری (= ملکوت) خداوند بردارد و هرچند که خدا مهربان است، ولی تو اگر درد خود را از او پنهان داری، درمان نخواهد کرد:

ز ملک تا ملکوتش حجاب بردارند  
هر آن‌که خدمت جام جهان‌نما بکند  
طیب عشق مسیحا دم است و مشفق، لیک

چو درد در تو نبیند، که را دوا بکنند؟

یا:

شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد

که چند سال به جان خدمت شعیب کند  
از این روی است که حافظ سرخورده از صوفی‌گری و نیافتن یک پیر راستین، از خانگاه به‌سوی «میکده» می‌رود:  
سر ز حسرت به در میکده‌ها بر کردم

چون شناسای تو در صومعه، یک پیر نبود  
۳- اینک جهان دیگری به‌سوی او آغوش گشوده است، جهان «طرب و عیش و ناز و نوش»، حافظ از خانگاه به میخانه می‌رود، زیرا که از مستی پرهیزگاری ریاکارانه‌ی صوفیان کژاندیش به‌هوش آمده است:  
ز خانقاه به میخانه می‌رود حافظ

مگر ز مستی زهد ریا به‌هوش آمد  
بهار زندگی او فرا رسیده، بهار جوانی، ولی در سال‌های آستانه‌ی پیری، گویی خامی با پختگی درهم آمیخته، اینان که در میخانه‌اند، دل به مستی راستین سپرده‌اند که «می دو ساله‌ی می‌نوشند و در معشوق چهارده ساله می‌نگرند»، «می تلخ می‌نوشند که مردافکن بود زورش» و «سر پیاله از بیم پشمینه‌پوشان می‌پوشانند».

صبا به تهنیت پیر می‌فروش آمد

که موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد  
هوا مسیح نفس گشت و باد نافه‌گشای  
درخت سبز شد و مرغ در خروش آمد  
تنور لاله چنان برفروخت باد بهار  
که غنچه غرق عرق گشت و گل به‌جوش آمد  
به گوش هوش شنو از من و به عشرت کوش  
که این سخن سحر از هاتفم به گوش آمد

ز فکر تفرقه باز آی تا شوی مجموع

به حکم آن‌که چو شد اهرمن، سروش آمد  
چه جای صحبت نامحرم است، مجلس انس؟  
سر پیاله به‌پوشان که خرقه‌پوش آمد  
با خود می‌گوید:

مژدگانی بده ای خلوتی نافه‌گشای

که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد  
قدحی درکش و سرخوش به تماشا بخرام  
تا ببینی که نگارت به چه آیین آمد  
ساقیا می‌بده و غم مخور از دشمن و دوست

که به کام دل ما آن بشد و این آمد  
حافظ در این دوران نیز همانند روزگاران صوفی‌گری با باورهای زرتشتی روبه‌روست، می‌داند که چون اهرمن برود، سروش (سارائوشا) یا جان ایزدی و آوای خداوندی درخواهد رسید. می‌داند که هیچ‌کس نباید از بد بنالد و رسانه (= حسد) به نیکان برده، زیرا که بدو نیک در کار است و آدمی را توانایی‌گزینش، می‌داند که «ستم» نماندی و «نیک» ماندنی است، می‌داند که آدمی همواره زنده نیست، ولی در این زندگی است که می‌تواند به جاودانگی گام گذارد:

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند

چنان نماند، چنین نیز هم نخواهد ماند  
چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بد است  
چو بر صحیفه‌ی هستی رقم نخواهد ماند  
سرود مجلس جمشید گفته‌اند این بود:

که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند  
بدین رواق زبر جد نوشته‌اند به زر  
که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند  
ز مهربانی جانان طمع مبر حافظ

که نقش جور و نشان ستم نخواهد ماند  
در این هنگام است که او گرایشی دارد به قلندران ولی در باور او:  
«نه هر که سر بترشد، قلندری داند». او خود را بی‌هنر می‌نماید و جوانمرد و رند از کار درآمده:

مرا به «رندی» و عشق آن فضول عیب کند

که اعتراض بر اسرار علم غیب کند  
کمال سر محبت ببین، نه نقص گناه  
که هر که بی‌هنر افتد، نظر به عیب کند  
بسیاری از صوفیان آشنا، تندخویانه بر او پرخاشیده‌اند که چرا خانگاه را وانهاد و قلندری پیشه کرده و رندبازاری است:

پشمینه پوش تندخو، از عشق نشنیده است بو

از مستی‌اش رمزی بگو تا ترک هشیاری کند  
چون من گدای بی‌نشان مشکل بود یاری چنان  
سلطان کجا عیش نهن با رندبازاری کند  
برای پیاله‌ی می خوشگوار دلق پشمینه را به گرو می‌دهد:

مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم

آه اگر خرقه‌ی پشمین به گرو نستانند

